

به نام خدا

فیلمنامه:

پناهگاه جنگلی

نویسنده و کارگردان:

مرتضی ایروانی

تابستان ۱۳۹۸

به نام خدا

۱- روز / خارجی / جاده

راننده کامیون داود پشت فرمان سیگاری در دست دارد و رانندگی می کند . کامیون به استراحت گاه می رسد . داود کامیون را پارک می کند و آنرا خاموش و پیاده می شود و به طرف رستوران می رود . در کنار رستوران خودرویی ایستاده و سه نفر داخل خودرو هستند که توجه او را جلب می کنند .

۲- روز / داخلی / رستوران

داود به طرف سرویس بهداشتی می رود . سه مردی که داخل خودرو بودند وارد رستوران می شوند و یکی از آنان به طرف سرویس بهداشتی می رود و سرکی می کشد و دست هایش را می شوید . داود خارج می شود و دست هایش را می شوید ، مرد نگاهی به داود می کند . داود به طرف سالن می رود و پشت میزی می نشیند . سه مرد شهرام و جمشید و بهرام نیز در کنارش پشت میز می نشینند . کارگر رستوران به طرف میز داود می رود و یک نوشابه و مقداری نان و قاشق و چنگال می گذارد .
کارگر : چی بیارم .
داود : کوبیده .

کارگر می رود ، داود مقداری از نوشابه را می نوشد ، کارگر برای آن سه نفر سرویس می برد . داود برمی گردد و نگاهی به آن سه نفر می کند و سیگارش را روشن می کند . کارگر غذای داود را می آورد . داود سیگار را خاموش می کند و مشغول می شود . در حال خوردن است که جمشید در روبرویش ظاهر می شود .
جمشید : اجازه هست .

داود : بفرما .

جمشید می نشیند .

جمشید : بارت چیه ؟

داود : خالی او مدم هندونه بار بز نم .

جمشید : ماشین از خود ته ؟

داود : نه بابا مال مردمه .

جمشید : چقدر می گیری ؟

داود : هیچی ، خر حمالیه ، همش گیر صاحب ماشین میاد ، ما فقط مثل خر عرق

می ریزیم .

جمشید : یه پیشنهاد نون و آبدار واسط دارم ، اگه زرنگ باشی سر یه ماه صاحب

کامیون می شی .

داود : مواد ؟ ما نیستیم زن و بچه داریم .

جمشید : چقدر خری ، تو اینطوری پول دود و دمتو در نمی آری .

داود : برو پی کارت .

جمشید : باشه می رم ، ولی به پیشنهادم فکر کن . تو کافیه یه ۱۰ کیلو بارو جابجا کنی

، خود دانی .

جمشید می رود و داود به فکر فرو می رود . سه نفر به طرف میز صاحب رستوران

می روند و پرداخت می کنند و به داود اشاره می کنند و خارج می شوند . داود بر

می خیزد و به سمت میز صاحب رستوران می رود .

داود : دستت درد نکنه ، چقدر شد ؟

صاحب رستوران : اونا حساب کردند . (اشاره به بیرون)

داود : باشه ، خدا حافظ .

داود خارج می شود .

۳- روز / خارجی / بیرون رستوران

داود به طرف کامیون می رود . تلفنش زنگ می خورد .

داود : بله .

زن (همسرش شادی) : کجایی ؟

داود : تازه رسیدم ، دارم می رم بار بز نم .

شادی : مواظب خودت باش ، گوشی سارا .

سارا : سلام بابایی . کی می آی ؟

داود : سلام دختر خوشگلم ، بار می زنم بابا زود برمی گردم ، حرف مامانو گوش کن ، الهی قربونت برم .
سارا : باشه ، زود بیا .

داود تلفن را داخل جیبش می گذارد و برمی گردد و به آن سه نفر که داخل خودرو نشسته اند نگاه می کند و از کامیون بالا می رود و روشن می کند و از کنار آنها عبور می کند . نگاهی به داخل آینه می کند و آنها را می بیند . وسوسه شده است ، کامیون را پارک می کند و پیاده می شود و به طرف آنها می رود .

جمشید : معلومه پسر عاقلی هستی ، به پیشنهادم فکر کردی ؟

داود : چقدر ؟

جمشید : یکی پیش ، یکی موقعه تحویل بار . خوبه ؟

داود : باشه ، ولی کلک تو کارتون نباشه .

شهرام : مطمئن .

بهرام : ولی اگه تو فکری به کلت بزنه ، دیگه صدای زن و بچه تو نمی شنوی .

جمشید : ای بابا پسر خوبیه . بیا دنبال ما .

داود به طرف کامیون می رود و سوار می شود و به دنبال آنها حرکت می کند .

۴- روز / خارجی / جاده

داود پشت فرمان به پلیس راه نزدیک می شود . داخل آینه نگاه می کند ، خودروی جمشید و دوستانش در پشت سر او از روبروی ایستگاه پلیس رد می شود و سپس توقف می کنند و منتظر می مانند . افسر به داود اشاره می کند که به کنار بیاید و بایستد .

افسر : بارت چیه ؟

داود : هندونه .

افسر : بیا پایین !

داود پایین می رود و مدارکش را به افسر نشان می دهد . سربازان کامیون را بررسی می کنند و افسر به او اجازه می دهد که حرکت کند .

داود : دست شما درد نکنه جناب سروان .

داود سوار می شود و حرکت می کند و جمشید و دوستانش به دنبالش .

۵- شب / خارجی / جاده

کامیون داود به رستوران می رسد و پیاده می شود و وارد رستوران می شود و سر میز می نشیند . جمشید و دوستانش نیز وارد می شوند .

۶- شب / داخلی / رستوران

هر چهار نفر در حال غذا خوردن هستند . داود بر می خیزد . جمشید دست او را می گیرد .

جمشید : کجا ؟

داود: سری به کامیون بزنم .

جمشید بسته ای به داود می دهد .

جمشید : بیا بگیر ! این بهتر از اون آشغالی ای که مصرف می کنی .

جمشید به بهرام اشاره می کند .

جمشید : برو دنبالش !

داود از رستوران خارج می شود .

۷- شب / خارجی / کنار جاده

داود در کنار جاده می ایستد . خودروی جمشید و دوستانش در پشت سرش توقف می کند ، شهرام پایین می آید و سوال می کند .

شهرام : چی شده ؟

داود : بد مصب داغ کرده .

شهرام : اینجا بد جاست ، ما می ریم جلو تر می ایستیم ، زود بیا !

داود : باشه ، کمی خنک بشه می آم .

جمشید و دوستانش ، از کنار داود عبور می کنند و می روند . به محض دور شدن آنها ، داود با چراغ خاموش حرکت می کند و وارد جاده فرعی می شود . داخل خودروی سواری جمشید منتظر است .

جمشید : دیر کرد ، دور بزن ببینیم چه مرگیش شد .

بهرام که پشت فرمان است به سرعت دور می زند و به محلی که داود توقف کرده بود باز می گردد و دور می زند ، اما متوجه می شوند که کامیون رفته است . جمشید با عصبانیت فریاد می زند .

جمشید : ای لعنتی ، کدوم گوری می خوای بری . هر جا بری پیدات می کنم .

جمشید : سوار شید !

جمشید و دوستانش سوار می شوند و وارد جاده فرعی می شوند . مسافتی را طی می کنند اما هیچ خبری از کامیون نیست . داود در زیر پلی توقف کرده و منتظر می شود تا آنها دور شوند . جمشید داخل خودرو به اطراف نگاه می کند .

جمشید : برگرد تو جاده اصلی ، اون نامرد به ما کلک زد .

بهرام دور می زند و خودرو در میان تاریکی ناپدید می شود .

۸- شب / خارجی / جاده

داود در حالیکه ترسیده است ، شماره می گیرد و شادی گوشی را بر می دارد .

داود : خوب گوش کن بین چی می گم .

شادی : چی شده ؟

داود : سوال نکن ، فقط هر کاری می گم ، بکن . همین الان بچه ها رو بر می داری ، می رید خونه جنگلی ، با هیچکی هم حرفی نمی زنی ، حتی با خواهرت ، برید اونجا منم دارم می آم .

شادی : آخه چی شده ؟

داود : حرف نزن هر کاری می گم بکن ، زود باش ! خداحافظ .

داود تماس را قطع می کند و با ترس حرکت می کند .

۹- روز / داخلی و خارجی / کوچه

خودروی سواری جمشید و دوستانش جلوی خانه ای توقف می کنند و جمشید و بهرام و شهرام پیاده می شوند و در می زند مردی میان سال به نام مصیب در را باز می کند و چشمش به آنها می افتد و می ترسد .

جمشید : آقا مصیب ؟

مصیب : بله .

جمشید و شهرام و بهرام او را به داخل خانه هل می دهند و وارد می شوند و در را می بندند .

مصیب : چی می خواید ، شما کیستید ؟

جمشید و دوستانش به جان مصیب می افتند و با مشت و لگد او را می زنند . جمشید چاقویش را زیر گلوی مصیب می گذارد .

جمشید : بگو داود کجاست .

مصیب : من ازش خبر ندارم .

جمشید فشار می دهد .

مصیب : یه بار هندونه داشت دیروز خالی کرد و اومد کامیون و تحویل داد ، تسویه کرد و رفت .

جمشید : آدرس خونه اش ؟

مصیب : می گم .

۱۰- روز / خارجی / کوچه

بهرام پیاده می شود و نگاهی به خانه دو طبقه می کند و زنگ خانه را می زند ، زنی در را باز می کند .

زن : با کی کار داشتی ؟

بهرام : با داود .

زن : مستاجر بود ، نمی دونم دیروز تا حالا کدوم گوری رفته .

بهرام : آدرس چیزی ازش نداری .

زن: نه، اگه پيادش كردى منم خبر كن، اجاره چند ماهشو نداده.

بهرام: مطمئن باشم؟

زن: مى خواهد در را بيند، بهرام در را ننگه مى دارد.

زن: تو چى كارشى؟ آى ايهاناس، بدادم برسيد بينيد اين مرتيکه چى كار داره،

مالمو خورده، حالا واسم آدم فرستاده.

بهرام: چرا داد و بيداد مى كنى؟

زن: برو گورتو گم كن، اگه ازش طلبكارى، برو سراغ خود گور بگور شدش.

بهرام به طرف خودرو مى رود.

بهرام: بريم اين هيچ خبرى ازش نداره.

بهرام سوار مى شود و خودرو دور مى شود.

۱۱- روز / داخلي / خانه جنگلى

شادى غر غر كنان ميز صبحانه را مى چيند.

شادى: دلم به چى اين زندگى خوش باشه، تا لنگه ظهر مى خوابه، من بايد جورشو

بكشم. اينم شد زندگى خاك تو اون سرت كنند، سارا! بيا مامان صبحانتو بخور دير شد.

سارا لباسهايش را پوشيده و كيف مدرسه اش بر پشتش وارد سالن مى شود.

سارا: نمى خوام.

شادى در حالیکه لقمه اى در دهان دارد.

شادى: دوباره مى خواى برى هله هوله بخورى. چرا اين قدر منو حرص مى دى، بيا

دختر يچيزى بخور.

سارا: نمى خوام، نمى خوام.

شادى: به جهنم.

شادى و سارا از خانه خارج مى شوند.

۱۲- روز / خارجی / بیرون خانه

شادی و سارا سوار خودرو می شوند و دور می شوند

۱۳- روز / خارجی / بیرون خانه

الاغی به درخت بسته شده و عرعر می کند ، تعدادی مرغ و خروس در روبروی خانه مشغول خوردن هستند و خروس آواز می خواند

۱۴- روز / خارجی / جاده

شادی در حال رانندگی است .

سارا : مامان یه جفت چکمه واسم می خری ، ناهید یه خیلی قشنگشو داره .

شادی : داره که داره ، باز تو بهونه آوردی .

سارا : دفتر مشقتم تموم شده .

شادی : بی خود برا اینکه ورقاشو الکی پاره می کنی .

سارا : دفتر ندارم ، ندارم .

شادی : خبه سرمو بردی .

سارا ساکت می شود .

۱۵- روز / داخلی / خانه

کامییز پسر بچه پنج ساله از خواب بیدار می شود و به طرف پدرش داود می رود و او را

صدا می زند ، داود در رختخواب تکانی می خورد .

کامییز : بلند شو ، بلند شو !

داود : باشه

داود در رختخواب می غلطد و از جا بلند می شود .

۱۶- روز / داخلی / خانه

کامبیز و داود در حال خوردن صبحانه.

۱۷- روز / خارجی / بیرون خانه

کامبیز از خانه خارج می شوند و داود وارد طویله می شود و پیراهنش را روی سرش می اندازد و به در پشت می کند. کامبیز، داود را از میان در نگاه می کند که مشغول کشیدن مواد است. کامبیز پیراهنش را بیرون می آورد و روی سرش می اندازد. داود بیرون می آید و متوجه او می شود و پیراهن را از سرش بر می دارد و برای لحظاتی او را نگاه می کند، کامبیز می ترسد و بلند می شود و به طرف خانه می دود. داود مقداری گل بر می دارد و با عصبانیت بر هم می زند. لحظه ای رو دو پا می نشیند و سپس مقداری گل بر می دارد و روی سقف طویله می ریزد و سپس مقداری گل ها را به هم می زند و سپس با عصبانیت بلند می شود.

۱۸- روز / داخلی و خارجی / خانه

داود از داخل یخچال نوشابه ای بر می دارد و به بالای تپه می رود و موسیقی گوش می کند و می نوشد. کامبیز شلنگ را داخل گودال گل می اندازد و خر را به داخل گودال می برد، آب گودال بالا می آید و کامبیز فریاد می زند. داود نمی شنود و آب بالا تر می آید و پیر مرد جنگل بان از راه می رسد و کامبیز را نجات می دهد. پیر مرد (فریاد می زند): به داد بچه ت برس. ای بابا اینم. پیر مرد دور می شود.

۱۹- روز / داخلی و خارجی / خانه

داود با پاهای گلی به داخل خانه می رود و برای کامبیز لباس می آورد

۲۰- روز / خارجی / بیرون خانه

داود و کامبیز کنار در نشسته اند . شادی و سارا از راه می رسند و از خودرو پیاده می شوند .

شادی : اا بین چه گندی زده به زندگی ، چه غلطی می خواستی بکنی .
داود : الکی غر نزن ، کامبیز داخل گل تفید .

شادی : چرا با پای گلی رفتی داخل ، پس تو چیکاره ای ، می خواستی خیر سرت تمیز کنی !

داود : باز تو گیر دادی نتونستم نمی تونم کار خودته ، ایقده سر به سر من نذار !
داود به داخل می رود .

شادی : پس بگو ، من خاک بر سر باید حمالیتو بکنم ، کور خوندی مردک از فردا باید بری سر کار .

داود : می رم ، می رم

شادی : کی ، بگو کی ؟

داود : نمی دونم .

شادی : نمی دونی نبایدم بدونی .

داود : بس کن ، بس کن .

شادی : چرا چرا ؟ اه ، اه .

۲۱- روز / داخلی / خانه

داود داخل حمام است ، شادی مشغول نظافت است در حالیکه غرولند می کند .

شادی : پس تو چه کاری ازت ساخته است . من تا کی باید به جای تو کار کنم ، دیگه خسته شدم . می فهمی ؟ من دیگه نمی تونم خودت باید بری در مغازه . اصلا به من چه .

خودتو گرفتار کردی اومدی اینجا قایم شدی که چی .

داود از حمام خارج می شود .

داود : من با این جماعت نمی تونم سر و کله بزنم .

شادی : پس چرا من مشکلی ندارم ، ها ؟ اون دوستای عوضیت نمی ذارند .

داود : هیچ ربطی نداره . هر روز یه بامبولی درست می کنند . یه روز شهرداری می آد گیر می ده یه روز دارائی ، یه روز بهداشت هر روز یکی . من نمی تونم . می فهمی نمی تونم . شادی : پس چرا با من مشکلی ندارند . هر کاری راهی داره تو تنبل و راحت طلبی . داود : آره بایدم مشکلی نداشته باشی ، با همه می گی می خندی ، کدوم مرد چشم دریده ای بدش می آد .

شادی : خفه شو خفه ، وای خدا دیگه از این زندگی سگی خسته شدم . چرا نمی ری گورتو گم کنی ، چرا ؟ چرا ؟ (فریاد می زند و می زند زیر گریه ، عصبانی می شود و چینی های روی کابینت را روی زمین می زند و می شکند .) برو گم شو ، برو گورتو گم کن .

داود : بخدا منظوری نداشتم ، غلط کردم ، می گم من نمی تونم مثل تو باشم . شادی : نمی تونی چون نمی خوای ، خودتو بد بخت کردی ، حالام که گرفتار این کوفتی شدی . تازه اگه دست اونا بهت برسه خدا می دونه .

داود : نمی رسه ، نمی رسه . تازه من چیزی ندارم . جنسا رو یکی دیگه هاپولی کرده . چند وقت صبر کن تا ببخیال من بشند بعد می رم سر کار .

شادی : پس می ری تو طویله چه غلطی کنی ؟ فکر می کنی من خرم ، به این خیال باش ، اونا این حرفا سرشون نمی شه ، مثل تو احمق نیستند . بلخره پیدات می کنند . داود : تو ناراحت نباش ، هیچ اتفاقی نمی افته . شادی : ای خاک تو اون سرت ، بدبخت .

۲۲- روز / خارجی / خانه جنگلی

شادی داخل خودرو منتظر است ، سرش را بیرون می آورد . شادی : سارا بیا دیرت شد .

سارا از خانه خارج می شود و سوار می شود و حرکت می کند . سارا : مامان چکمه چی شد ؟

شادی : دوباره شروع کردی ، فعلا نمیتونم ، می فهمی ؟

سارا : پس من چیکار کنم ، کی میتونی ؟

شادی : من به اندازه کافی از دست بابات کلافم تو دیگه بس کن .
سارا ساکت می شود ، خودرو در میان جنگل ناپدید می شود .

۲۳- روز / خارجی / روبروی مدرسه

شادی منتظر است و به فکر فرو می رود .

شادی (منولگ) : پس این بدبختیا کی تموم می شه چرا نباید ما مثل بقیه یه زندگی آرومی داشته باشیم . هر چی می دویم به جای نمی رسیم ، هر چی در می آریم می شه اجاره مغازه ، این تفلک حق داره ، ولی چطوری ؟ باید برم سراغ اون زهره ماریا تا این الاغ تمومش نکرده .

سارا از مدرسه خارج می شود و سوار می شود .

سارا : سلام

شادی : بیا بالا خسته نباشی .

سارا : مامان امروز خوشحالی ، چی شده .

شادی : آره امروز بهترم .

سارا : پس قول می دی برام بخری .

شادی : باشه بله ، اگه دختر خوبی باشی .

سارا : چشم .

خودرو دور می شود .

۲۴- روز / خارجی / خانه جنگلی

هوا هنوز نیمه روشن است ، شادی از خانه خارج می شود و به طرف طویله می رود و پالان خر را باز می کند تعدادی کیسه مواد دیده می شود ، یکی از آنان را بر می دارد و پالان را می بندد و خارج می شود .

۲۵- روز / داخلی / مغازه

شادی پشت دخل ایستاده و با یک خانم مشتری صحبت می کند ، مرد موتور سواری (کریم) وارد می شود و صبر می کند تا مشتری برود .

کریم : سلام خانم .

شادی : چه خبر ؟

کریم : خوب بود ، جنسش یکه ، تو هوا می زنند .

شادی : خیلی مواظب باش ، تا مطمئن نشدی به هر کسی جنس نده .

کریم : باشه خانم چشم ، زود بدید برم .

شادی : باشه .

شادی از کنار دخیل یک جعبه شکلات به کریم می دهد . مشتری وارد می شود ، کریم

جعبه را می گیرد .

کریم : چند ؟

شادی : ۱۵

کریم پول را می دهد و خارج می شود .

۲۶- روز / خارجی / خانه جنگلی

شادی و سارا از خانه خارج می شوند ، شادی به داخل باز می گردد .

شادی : سقف طویله رو درست کن یه دستیم به خونه بکش امشب خواهرم می آید .

داود در رختخواب تکانی می خورد .

داود : باشه ..

شادی خارج می شود و داود دوباره می خوابد .

۲۷- روز / خارجی / داخل خودرو

سارا : مامان

شادی : بله دیگه چیه ؟

سارا : همه بچه ها اینترنت دارند ، چرا ما نداریم .

شادی : نداریم که نداریم دوباره بهونه گرفتی .

سارا : آخه ...

شادی : آخه بی آخه اینجا که ما هستیم اینترنت نداره .

سارا: می خوام با دوستانم چت کنم .

شادی: نمی شه نمی شه ، ایقده سر منو نخور (فریاد می زنه) من به اندازه کافی از دست

پدرت کلافه هستم ، می فهمی ؟

سارا ساکت می شود .

شادی: گفتمی چکمه می خوام خریدم ، چیزای دیگه خریدم ، دیگه بهونه نیار دخترم .

سارا: باشه هر چی شما بگید .

۲۸- روز / خارجی / پارک

کریم با چند جوان ایستاده و صحبت می کند ، شهرام به او نزدیک می شود و گوش او را

می گیرد و به داخل خودرو می برد . جمشید و بهرام داخل هستند .

جمشید: مثل بچه آدم ما رو ببر پیش ساقی .

کریم: کی ، من کسیرونمی شناسم .

جمشید چاقو را زیر گلویش می گذارد .

کریم: باشه .

جمشید: حرکت کن .

خودرو دور می شود .

۲۹- روز / خارجی / روبروی مغازه

کریم: همین جاست .

خودروی پلیس روبرو مغازه توقف می کند و یک درجه دار پیاده می شود ، خودروی

جمشید و دوستانش به سرعت حرکت می کند . درجه دار سوار می شود و خودروی

پلیس به دنبال خودروی جمشید می رود تا دور می شوند .

۳۰- روز / خارجی / خانه جنگلی

داود از خانه خارج می شود و وارد طویله می شود و در حالیکه اطراف را نگاه می کند از

داخل پالان یک مقدار مواد خارج می کند و پیراهنش را روی سرش می اندازد . کامبیز

کنار در ایستاده و او را تماشا می کند . داود متوجه او می شود و تکه چوبی به طرفش پرتاب می کند .

داود : تو اینجا چه غلطی می کنی ؟

کامییز به طرف خانه فرار می کند . داود بیرون می آید و مقداری گل داخل سطل می ریزد و از نردبان بالا می رود . و گل ها را روی سقف می ریزد .

۳۱- غروب / داخلی و خارجی / خانه

شادی از خانه خارج می شود و وارد طویله می شود و در را می بندد ، سارا بیرون می آید و از سوراخ در نگاه می کند ، شادی کنار پالان نشسته است ، سارا به داخل خانه باز می گردد . مبایل شادی روی میز آشپز خانه است . سارا یواشکی مبایل شادی را بر می دارد و وارد اتاقش می شود . شادی از طویله خارج می شود و به خانه می رود و داخل آشپز خانه مشغول پختن می شود ، داود روبروی تلویزیون روی کاناپه دراز کشیده و فوتبال تماشا می کند . شادی درب قابلامه را می گذارد و به طرف میز می آید تا مبایلش را بر دارد .

شادی : تلفن من کو ؟

داود : من بر نداشتم .

شادی : همین جا بود ، رو میز .

شادی فکر می کند .

شادی : بلند شو برو ببین این بچه چه غلطی می کنه .

داود بلند می شود و وارد اتاق سارا می شود . سارا در حال چت است . داود گوشی تلفن همراه را از او می گیرد .

داود : معلومه چه غلطی می کنی . مگر صد بار نگفتم تو این خونه وارد اینترنت نشو . پیشعور .

داود دستش را بالا می برد تا او را بزند . شادی وارد اتاق می شود .

شادی : به کی داشتی پیام می دادی ؟

سارا : با یکی از دوستانم .

داود : خاک تو اون سرت کنند . احمق ، مگه نگفتم .

داود می خواهد او را بزند . شادی جلوی او را می گیرد . کامبیز بیدار شده و دم درب ایستاده و تماشا می کند .

شادی : ولش کن ، برو بیرون .

داود بیرون می رود .

شادی : قبلا هم از گوشی من استفاده کردی ؟

سارا (سرش را تکان می دهد) : چند بار تو مغازه که مشغول مشتری بودید .

شادی : با کی ؟

سارا : نمی شناسمشون .

شادی نگران می شود .

شادی : ای وای ! دیگه حق نداری ، دست به تلفن بزنی .

سارا : باشه مامان چشم ، ببخشید اشتباه کردم .

شادی : اتاقتو جمع و جور کن الان خالت می آد .

شادی بیرون می رود و درب را می بندد .

۳۲- شب / داخلی / خانه

خواهر شادی ، الهام به اتفاق شوهرش آرش و دخترش بیتا از راه می رسند و از خودرو پیاده می شوند . شادی بیرون می آید و با آنها خوش ووش می کند و همگی به داخل می روند .

۳۳- شب / داخلی / خانه

خانواده سر میز نشسته و مشغول خوردن هستند .

۳۴- شب / خارجی / بیرون خانه

داود و آرش روی ایوان نشسته اند و صحبت می کنند . آرش به آسمان نگاه می کند .

داود از بدبختی هایش صحبت می کند .

داود: نمی دونم چرا هر کاری می کنم شادی گیر می ده . بد بخت شدم ، می دونی نمی خواستم اینطور بشه .

آرش: ولش کن به زندگیت برس . به آسمون نگاه کن ! مشکل ما اینه که کمتر فرصت می کنیم به آسمون نگاه کنیم برا همین همیشه دور خودمون می چرخیم . همه چیزو بزرگش می کنیم در صورتی که ارزش ندارند . می خوایم هم فرشته باشیم هم دیو ، نمی شه نمی شه برادر من ، باید با خودت روراس باشی .

داود: هنوز ورزش می کنی ؟

آرش: ای گه گاهی . تو می تونی از این فرصت نهایت استفاده کنی . وقت برا فکر کردن داری ، درست فکر کن و زندگیتو جمع و جور کن .
داود: ای بابا دلت خوشه ، آب از سر ما گذشته .

آرش: هیچ وقت برا جبران دیر نیست .

الهام با سینی چای وارد می شود .

الهام: خوب دو تایی خلوت کردید .

داود: خیلی ممنون مرسی .

الهام: خواهش می کنم .

الهام خارج می شود ، داود و آرش چای را می نوشند .

۳۵- روز / خارجی / بیرون خانه

بچه ها مشغول بازی هستند و والدین در حال پختن کباب .

۳۶- روز / خارجی / جنگل

بچه ها در داخل مخفی گاه کامبیز مخفی می شوند . والدین آنها را صدا می زنند .

صدای الهام: هی بیتا بیاید ، کجایید ؟

الهام به طرف مخفی گاه می رود .

الهام: بیاید غذا ، بیا خاله .

بیتا: باشه ماما الان می آیم .

در محوطه خانه جنگلی ، سفره پهن شده و شادی مشغول چیدن سفره است . الهام و بچه ها نیز می آیند و مشغول می شوند .

۳۸- روز / خارجی / محوطه

بچه ها مشغول بازی هستند و الهام و شادی و آرش و داود روی زمین نشسته اند و صحبت می کنند و تخمه می خورند . سارا جلو می آید .

سارا : خاله بیاید با ما بازی کنید ، بیاید !

الهام : باشه ، چه بازی ؟

سارا : قایم موشک ، ما قایم می شیم ، شما و مامان بیاید ما رو پیدا کنید .

شادی : باشه ، فقط زیاد دور نشید .

سارا و بچه ها : باشه ، قول می دیم .

بچه ها به طرف جنگل می روند و در پشت درختان قایم می شوند . الهام و شادی برای

یافتن بچه ها وارد جنگل می شوند . آرش بلند می شود و به اطراف می رود . سیروس

سیگارش را روشن می کند و دراز می کشد .

الهام : بچه ها کجااید ؟

شادی : احتمالاً تو کلبه جنگلی کامبیزند ، به اصطلاح خودش مخفی گاه .

الهام : ولی هر چی صدا شون می کنم جواب نمی دند ، زیاد دور نشده باشند؟!

الهام و شادی دلوپس می شوند و به اطراف نگاه می کنند .

۳۹- روز / خارجی / جنگل

شادی و الهام بچه ها را صدا می زنند .

همگی : کامبیز ، سارا ... بیتا

۴۰- روز / خارجی / جنگل

بچه ها از پشت درختان نگاه می کنند

سارا : ما اینجاییم ، بیاید ما رو پیدا کنید .
الهام به این سو و آن سو می دود .
الهام : دیدمتون .
شادی : آره ، سوختید .
الهام : حالا نوبت شماست ، شما چشم بزارید ، ما قایم می شیم .
سارا : باشه ، برید .
الهام و سارا هر کدام به یک طرف می روند و پشت درختی قایم می شوند .

۴۱- روز / خارجی / جنگل

شهرام و بهرام اسلحه به دست به طرف خانه جنگلی می روند ، داود روی زمین دراز کشیده است ، آن دو به آرامی خودشان را به داود می رسانند و او را از پشت می گیرند و از زمین بلند می کنند .
شهرام : ها مردک به خیالت خودت از دست ما فرار کردی ، اومدی تو این سوراخی گم و گور شدی ، یا .. راه بیفت !
داود را به داخل خانه می برند .

۴۲- روز / خارجی / جنگل

آرش در حال پرسه زدن است که شادی و الهام را می بیند .
آرش : یه صدایی اومد ، بچه ها کجانند ؟
الهام : دارند می آند .
شادی : بچه ها بازی بسه ! برگردید خونه !
الهام و شادی و آرش به طرف خانه می روند و اطراف را نگاه می کنند ، داود آنجا نیست و آرش داود را صدا می زند .
آرش : داود ، داود کجایی ؟

۴۳- روز / داخلی / خانه جنگل

مردان مسلح از داود می خواهند که الهام و آرش و شادی را صدا کند .

بهرام : صداشون کن بگو بیاند داخل !

داود طفره می رود .

شهرام : زود باش تا مختو داقون نکردم .

داود (فریاد می زند) : آرش ، شادی بیاید ، من اینجام .

۴۴- روز / خارجی / بیرون خانه

آرش و الهام و شادی به طرف خانه جنگلی می روند و می خواهند وارد شوند ، بهرام اسلحه بدست از خانه خارج می شود ، الهام و شادی جیغ و فریاد می کشند . بهرام آنها را با زور اسلحه به داخل می برد . بچه ها داخل مخفی گاه شاهد اتفاقات هستند و خارج می شوند به طرف خانه می آیند ، شهرام بیرون خانه اطراف را نگاه می کند و متوجه بچه ها می شود و برای گرفتن آنها به طرف آنها می رود .

سارا : برگردید ، فرار کنید ، بریم کمک بیاریم .

بیتا : پیر مرد جنگل بان همین نزدیکی هاست .

سارا : نایستید ، بدوید !

بچه ها به طرف جنگل فرار می کنند .

۴۵- روز / خارجی / جنگل

شهرام وارد جنگل می شود و به دنبال بچه ها می گردد . شهرام بچه ها را می بیند . بچه ها می دوند و شهرام به دنبال آنها می دود .

بچه ها فرار می کنند و شهرام آنها را تعقیب می کند و بیتا و کامبیز را می گیرد . سارا موفق می شود فرار کند .

شهرام ، بیتا و کامبیز را به داخل خانه می برد و باز می گردد و وارد جنگل می شود .

۴۶ - روز / خارجی / جنگل

سارا در حال دویدن به طرف جاده است که با پیرمرد جنگلی برخورد می کند .
مرد جنگلی : چرا سراسیمه ای ، چه اتفاقی افتاده ؟
سارا (نفس نفس می زند) : دو نفر مسلح پدر و مادرمو گرفتند .
پیرمرد جنگلی : آخه چرا ؟ خب زود باش بریم کمک بیاریم .
سارا و مرد جنگلی به طرف جاده می روند .

۴۷ - روز / خارجی / جنگل

سارا و پیرمرد جنگلی به جاده می رسند . خودرویی از راه می رسد و جلوی آنان توقف می کند . پیرمرد جنگلی ماجرا را تعریف می کند .
پیرمرد جنگلی : خانواده این بچه در خطرند .
جمشید : چطور، ماجرا چیه ؟ کجا ؟
سارا : دو نفر بودند ، مسلح ، پدر و مادرمو و خالمو گرفتند . اونا جونشون در خطره .
جمشید فکر می کند .
جمشید : دو نفر ؟
سارا با سر تکان می دهد . جمشید اسلحه اش را از داخل ماشین بر می دارد .
جمشید : من بتون کمک می کنم ، بریم .
پیرمرد جنگلی : باید پلیس و خبر کنیم .
جمشید : نیازی نیست ، مگه نگفتی مسلح بودند ، شاید تا حالا دیر شده باشه ، عجله کنید .

۴۸ - روز / خارجی / جنگل

پیرمرد جنگلی و سارا و جمشید به طرف خانه حرکت می کنند . به خانه نزدیک می شوند جمشید اسلحه اش را آماده می کند . شهرام از خانه خارج شده و در اطراف حرکت می کند و به طرف خانه باز می گردد . جمشید از پشت او را می گیرد و اسلحه

اش را می گیرد و او را به پشت خانه می برد و دست و پایش را می بندد و به طرف خانه باز می گردد. پیرمرد جنگلی و سارا متوجه می شوند که جمشید به دنبال داود آمده. پیرمرد جنگلی: اینم از اوناست، باید فرار کنیم. سارا و پیرمرد فرار می کنند و جمشید به دنبال آنها اما از تعقیب آنها صرفه نظر می کند و به طرف خانه باز می گردد.

۴۹- روز / خارجی / جنگل

جمشید در اطرف خانه منتظر است. بهرام از خانه خارج می شود و به اطرف خانه جنگلی نگاه می کند.

بهرام: شهرام کدوم گوری رفتی، شهرام.

جمشید که در پشت درختی پنهان شده بیرون می آید و بهرام را غافل گیر می کند و می خواهد او را از پشت بگیرد و تسلیم کند اما بهرام بر می گردد و او را می بیند و به جمشید حمله می کند و جمشید اسحه اش را به طرف بهرام می گیرد، اما بهرام با لگد به دست او می زند و اسلحه اش روی زمین می افتد. جمشید با بهرام گلاویز می شود و یکدیگر را می زنند تا اینکه جمشید موفق می شود اسلحه را بر دارد و به بهرام شلیک می کند، تیر به قلب بهرام اصابت می کند و جان می دهد، جمشید، شهرام را از زمین بلند می کند و به داخل می برد.

۵۰- روز / خارجی / جنگل

پیرمرد جنگلی و سارا در حال فرار هستند و صدای شلیک به گوش می رسد. آنها از ترس می ایستند و دوباره به راه خود ادامه می دهند. اما مرد جنگلی قلبش می گیرد و از سارا می خواهد که خودش را به جاده برساند و کمک بیاورد.

پیرمرد: من دیگه نمی تونم.

سارا: ترو خدا بلند شید.

پیرمرد جنگلی: تو برو کمک بیار.

سارا نگاهی به پیرمرد جنگلی می کند و می رود.

۵۱- روز / داخلی / خانه جنگلی

دست و پای همه بسته است . جمشید به طرف شهرام می آید و اسلحه را روی سر او می گیرد . حرف بزن جنسای من کجاست ؟
شهرام به داود اشاره می کند .

شهرام : پیش این نامرده ، اون برداشته و تو این سوراخ قایم شده .

جمشید به طرف داود می رود و در اطراف او چرخی می زند .

جمشید : اگه نمی خوای پوست تو و خانوادت و بکنم زود باش جنسای منو بده که وقت ندارم .

داود : به خدا پیش من نیست . اون دروغ می گه خودشو بهرام برداشتند و فرار کردند .

جمشید : مثل سگ دروغ می گگی اگه اونا برداشتند پس چرا اومدند دنبالت .

داود : من نمی دونم .

جمشید با مشت به صورت داود می زند و همه فریاد می کشند . جمشید موهای داود را می گیرد و او فریاد می زند .

جمشید : حرف بزن من وقت ندارم

جمشید به طرف کامبیز می رود و چاقویش را بیرون می آورد و روی گلویش می گذارد .
الهام و شادی جیغ می زنند و به گریه می افتند .

جمشید : حرف بزن و اگر نه

آرش : ولش کن نامرد پست رذل .

جمشید به سراغ آرش می آید .

جمشید : پس از تو شروع می کنم .

جمشید اسلحه را روی سر آرش می گذارد .

جمشید : زود باش از حالا شروع شدیک .

جمشید به کنار پای آرش شلیک می کند .

جمشید : دو .

داود : نزن می گم .

جمشید : کجاست ؟

داود : تو طویله ، توپالون خره .

جمشید می خواهد خارج شود ، شهرام او را صدا می زند .

شهرام : منم با خودت ببر به دردت می خورم .

جمشید لحظه ای به فکر فرو می رود .

جمشید : باشه .

جمشید دست شهرام را باز می کند و هر دو خارج می شود .

۵۲- روز / خارجی / طویله

جمشید وارد انباری می شود و پالون خر را پاره می کند و کیسه های مواد را خارج

می کند و داخل کیفش می گذارد و به طرف خانه می رود .

۵۳- روز / داخلی / خانه

جمشید وارد می شود و بالای سر داود می رود و لگدی می زند .

جمشید : این همه وقت ما رو حچل خودت کردی ، می خواستی همه رو خودت تنهایی

کوفت کنی . شهرام این و بیار ، با خودمون می بریمش باهاش کار دارم .

شادی : تو که موادو پیدا کردی ، اونو ولش کن ، با اون چیکار داری ؟

جمشید : نه هنوز حسابم باهاش تسویه نشده .

شادی : اینجا رو چطوری پیدا کردی ؟

جمشید : با تعقیب این آشغالا ، بماند البته حماقت خودت خیلی کمک کرد .

شادی : چطوری ؟ چه بلایی سر بچم اومده .

شهرام : نترس اون فرار کرد .

جمشید : بریم !

جمشید و شهرام ، داود را با خود می برند .

۵۴- روز / خارجی / جنگل

شهرام دست داود را گرفته و به دنبال خود می کشاند . پیرمرد از دور آنها را می بیند . در پشت درختی پنهان شده است و با دور شدن آنها به طرف خانه می رود .

۵۵- روز / داخلی / خانه

پیرمرد وارد می شود و دست های آرش را باز می کند .

الهام : سارا چی شد ؟

پیرمرد : اون رفت تا پلیس و خبر کنه .

شادی : اگه به دست اونا بیفته چی ؟

پیرمرد : نه اون خیلی از اینجا دور شده .

الهام : آرش من می ترسم اونا خیلی خطرناکند .

آرش : من می روم دنبالشون ، باید داود رو از دست اونا نجات بدیم .

الهام : نرو اونا خیلی بیرحمند .

آرش : نمی شه که .

شادی : پس منم می آم .

آرش : نه شما اینجا بمون پیش بچه ها .

شادی : نه باید پیام جون داود در خطره .

آرش : ولی باشه زود باشید راه بیافتید .

الهام : مواظب خودت باش .

آرش و شادی و پیرمرد خارج می شوند .

۵۶- روز / خارجی / جنگل

پیرمرد و شادی و آرش در حال دویدن هستند .

جمشید و شهرام و داود به جاده می رسند و جمشید می خواهد سوار شود که متوجه می شود ماشین پنچر است .

جمشید : ای لعنتی .

شهرام : کار اون پیرمردس .

جمشید : بریم .

آنها در امتداد جاده به راه می افتند . آرش و شادی جلوتر می روند کمی عقبتر پیرمرد به جاده می رسد و آنها را می بینند .

آرش : بریم داخل جنگل .

آنها به داخل جنگل می روند و جمشید را تعقیب می کنند . هر یک چوبی در دست دارند . آرش از داخل جنگل در مقابل جمشید ظاهر می شود و از بالای یک درخت روی سر

جمشید می افتد و با او گلاویز می شود . پیرمرد و شادی هم با چوب به شهرام حمله

می کنند . شهرام لگدی به پیرمرد می زند و او روی زمین می افتد ، شهرام به طرف پیرمرد

تیراندازی می کند و تیر به قلبش اصابت می کند . شادی با چوب به دست شهرام می زند

و اسلحه از دستش جدا می شود . شهرام می خواهد به طرف اسلحه برود که داود آنها را با

دور می کند . شهرام می خواهد به شادی حمله کند که داود با دست بسته دست هایش

را به دور گردنش حلقه می کند و شهرام او را روی زمین می اندازد و شادی از این

فرصت استفاده می کند و اسلحه را بر می دارد . شهرام بر می خیزد و به طرف شادی حمله

می کند و شادی به طرفش شلیک می کند و تیر به سینه اش اصابت می کند و روی زمین

می افتد . جمشید و آرش که گلاویز هستند ، جمشید با مشت به سر و صورت آرش

می زند و او از هوش می رود . جمشید بر می خیزد و اسلحه اش را بر می دارد و به طرف

شادی نشانه می رود . داود در برابرش قرار می گیرد و تیر به بازویش اصابت می کند .

شادی نیز تیری به دست جمشید می زند . صدای آژیر پلیس به گوش می رسد . جمشید

فرار می کند و وارد جنگل می شود . خودروی پلیس می رسد و ماموران با سرعت پیاده

می شوند . سارا از خودرو پیاده می شود و خودش را در آغوش شادی می اندازد و گریه

می کند .

مامور: از کدام طرف رفت؟

شادی: رفت داخل جنگل. (شادی اشاره می کند)

ماموران وارد جنگل می شوند. صدای مامور به گوش می رسد.

مامور پلیس: ایست، ایست.

صدای چند گلوله به گوش می رسد. دو مامور جمشید را کتف بسته می آورند.

۵۸- روز / خارجی / جاده کنار جنگل

آمبولانس کنار جاده ایستاده و دو پرستار آرش را روی برانکار می گذارند و به داخل آمبولانس منتقل می کنند. سه جنازه روی زمین قرار دارد. صورت پیرمرد که باد ملایمی به صورتش می وزد پیداست. الهام و شادی به او نگاه می کنند و گریه می کنند. بازوی زخمی داود را بسته اند و دستش در دست مامور پلیس است. الهام و بچه ها ایستاده و نگاه میکنند، زن پلیس دستبند به شادی می زند و به طرف خودرو می برد. مامور می خواهد داود را ببرد.

داود: صبر کنید.

داود به طرف شادی می رود و به او نگاه می کند.

داود: منو می بخشی. نمی خواستم اینطوری بشه، هر کاری کردم به خاطر شما بود، می خواستم زندگی خوبی براتون بسازم، ولی نشد، ولی نمی دونم تو چرا اینکارو کردی؟ شادی گریه می کند.

شادی: منم به خاطر بچه ها، دیدم هر چی می دوم به جایی نمی رسم، خواسته های سارا کلافم کرده بود، خدای من چیکار کردیم حالا چه بلایی سر بچه هام می آد. سارا و کامبیز خودشان را به شادی می چسبانند. الهام آنها را جدا می کند.

زن مامور: بریم!

الهام: نگران نباش من مواطب بچه ها هستم.

شادی گریه می کند و سوار می شود.

مامور داود را به طرف خودرو می برد و سوار می کند، جمشید نیز داخل خودروی پلیس است. الهام و بیتا در کنار درب آمبولانس ایستاده اند و به آرش نگاه می کنند. آرش با

سر و صورت زخمی روی برانکار خوابیده است . الهام و بیتا گریه می کنند . پرستاران
درب آمبولانس را می بندند و الهام و بیتا نگاه می کنند و دست تکان می دهند . بیتا و
سارا و کامبیز و الهام کنار جاده ایستاده اند . آمبولانس و خودروهای پلیس آژیر کشان
دور می شوند .

پایان